

作者 綠野千鶴
繪者 重瞳×九



THE WHITE CAT'S DIVINE SCRATCHING POST

Translator : Moty ;

Myanimes.ir

[@myAnimes](https://www.instagram.com/myAnimes)

"فصل 8"

برای یک فانی جذب اولین رشته از انرژی چی بهتر بود که در نیمه شب انجام بشه، زمانی که انرژی چی طبیعی در هوا بیشتر از تمام زمان ها با ثبات بود. از این رو مو تیان لیائو در برابر میزش نشست و شروع به خواندن چند دفتر حساب و کتاب کرد. بچه گربه اش به تازگی از خواب بیدار شده بود. برای کنجکاویش بیشتر سر کوچک سفید رنگش رو از یقه اش بیرون آورد و تنبلانه به چیزهای روی میز نگاهی انداخت، خمیازه ای بزرگی کشید.

مو تیان لیائو پایین رو نگاه کرد و سعی کرد تا فرق سرش رو ببوسه، اما دهانه ی یقه اش کمی پایین بود، بنابراین اصلاً نتوانست بهش برسه. او پرسید: "شیائو ژائوی من بیدار شده؟ گشته؟"

بچه گربه برای بیرون آمدن از یقه به بیرون پیچ و تاب خورد و به بالای شانه اش رفت. از آنجا، به دفاتر حساب و کتاب در دستان خدمتکارش نگاه کرد.

"چندتا از وظایف اداری در اقامتگاه ووچینگ وجود داره، که کاملاً بهم ریخته است."

مو تیان لیائو در حین صحبت کردن سرش رو برگردوند گوشش رو به بچه گربه ی پشمالو مالید.

بچه گربه پنجه ی عقبی اش رو بلند کرد و به گوش او که از حدش خارج شده بود لگد زد.

بهم ریخته است؟ این والاحضرت اینطوری فکر نمی کنه.

مو تیان لیائو در حقیقت توقع نداشت که این توپ پشمالوی کوچک جوابش رو بده، بنابراین سریعاً شروع به ورق زدن در میان دفاتر حساب و کتاب کرد. دومین نسل شاگردان تمام این دفاتر حساب و کتاب رو برای او آورده بودند زیرا فکر می کردند که برای او دردرس درست می کنند، اما برای کسی در مرحله ی نیمه جاویدان با داشتن روح الهی چیز زیادی به حساب نمی آمد.

زمانی که روح الهی تهذیبگران به مرحله ی نیمه جاویدان برسه، آنها می توانند ده هزار طومار رو در یک روز بخوانند و تماما همه چیز را حفظ کنند.

در حدود یک ساعت، مو تیان لیائو پیش از این خواندن آن توده ی دفاتر حساب و کتاب رو به پایان رسانده بود.

در حالی که همه ی آنها هنوز بهم ریخته بود، حداقل می دونست که مسئولیت هر وظیفه به عهده ی چه کسی است. هرچند، نحوه تقسیم هر وظیفه خیلی خوب انجام نشده بود و جزئیات زیادی وجود داشتند که از آنها چشم پوشی شده بود.

برای مثال، وقتی که زمان تقسیم هزینه ی ماهیانه از راه می رسید. بخش مدیریت رهبر فرقه هزینه های اقامتگاه و وچینگ رو برای استاد شعبه می فرستد. از آن موقع، شاگردان نسل اول آن را به شاگردان نسل دوم می دادند، که ان را بیشتر تقسیم می کنند. البته، در طی این مراحل کاستی های زیادی وجود داشت که نمیشد تضمین کرد تا انجام این کار برای همه ی شاگردان منصفانه باشد.

مو تیان لیائو دفاتر حساب و کتاب رو در حالا که نقشه ای واضح از آنها به ذهن داشت به کناری گذاشت. با دیدن اینکه آسمان در بیرون پیش از این تیره شده، او عضلات دردناکش رو کشش داد و گفت: "بیا، شیائو ژائو، بیا باهم بخوابیم."

بدون اینکه منتظر پاسخ بچه گربه باشه، بچه گربه رو گرفت و به طرف تخت رفت. او می خواست یک چرت کوتاه بزنه و انرژی اش رو به حالت اول برگردونه بعد از ان می توانست در نیمه شب شروع به تهذیبگری کنه.

"میو!" گوله پشم سفید دست و پا زد تا از دستان مو تیان لیائو بیرون بیاد و به بیرون از تخت پرید، به وضوح قصد نداشت تا با خدمتکارش بخوابه.

مو تیان لیائو روی تخت دراز کشید، با یک دست سرش رو بالا نگه داشته بود. به بچه گربه که روی زمین دولا شده بود نگاه می کرد. "اگه نمی خوای بخوابی، پس برو تنهایی بازی کن. فقط هرچیزی رو که می بینی نخور."

در هر صورت بر روی حیاط یک حفاظ قرار داده شده بود، بنابراین بچه گربه قادر به فرار نبود، مو تیان لیائو بدون هیچ نگرانی به خواب رفت.

گربه ی سفید بر روی لبه ی پنجره پرید تا به مو تیان لیائو که به خواب عمیقی رفته بود نگاه کنه، گوشش تکون خورد قبل از اینکه به بیرون از پنجره بپره و با آسودگی از میان حفاظ حیاط داخلی بگذره. شروع به رفتن به طرف سالن اصلی کاخ پینگ نینگ کرد.

حالا که شب از راه رسیده بود، نورهای شیشه ای همگی در سرتاسر کاخ چینگ نینگ روشن شده بودند. دیوارهای کریستالی نور را در تمام سالن اصلی پراکنده می کردند، کاری می کرد که کاخ طوری به نظر برسه که انگار تماما از کریستال ساخته شده.

زمانی که گربه ی سفید به طرف پله های ورودی کاخ پرید، هیكلش ناگهان با برقی از نور سفید احاطه شد. زمانی که نور ناپدید شد، بچه گربه رفته بود، تنها مردی بلند قد و ظریف جایگزین آن شده بود. ردای سفیدش هنوز می درخشید در حالی که بر روی پله هایی از سنگ جید قدم می گذاشت.

در حالی که مرد نزدیک تر میشد دروازه ی کاخ خود به خود باز شد. نورهای سفید درخشان از فانوس های داخل زیبای غیر زمینی مرد رو نمایان می کرد، هویتش رو آشکار می کرد: استاد چینگ تونگ.

به محض اینکه داخل سالن اصلی شد، دختران خدمتکار که لباس سفید پوشیده بودند جلو آمدند و هماهنگ تعظیم کردند، "استاد شعبه."

بعضی از خدمتگاران چندین ردا را نگه داشته بودند، در حالی که دیگران گیلان های شراب یا شانه هایی رو از جنس جید نگه داشته بودند.

استاد چینگ تونگ دستانش رو بالا برد و اجازه داد دختران خدمتکار لباسانش رو به ردهای لطیف تغییر دهند. دختران به دقت تاج بی نظیر جید رو از روی سرش برداشتند و از شانه ای از جنس جید برای صاف کردن موهای بلند مشکی اش استفاده کردند. او دستان رنگ پریده ی ظریفش رو بالا برد و به طرف خدمتکاران تکون داد، آنها به سرعتی که پدیدار شده بودند ناپدید شدند.

چینگ تونگ به آرومی دست چپش رو بلند کرد، اجازه داد تا آستین های لطیفش به طرف پایین بغلتند، دستبندی رو به پهنای سه انگشت نمایان کرد، که محکم دور مچ دست رنگ پریده اش پیچیده شده بود. یاقوت کبود میناکاری شده اش به روشنی می درخشید، که با طرح های زیبای نقره ای دور مچ بند تکمیل شده بود. اگر هر بانوی تهذیبگری نگاهش به آن می خورد، احتمالاً دلش می خواست آن رو بخره حتی اگر به اندازه ی هزار سنگ معنوی هزینه برمی داشت.

همیشه آن مرد وقتی چیزهایی رو درست می کرد به ارزشش بیشتر اهمیت می داد، بنابراین بیشتر چیزهایی که خلق کرده بود زشت بودند. تنها چیزهایی رو که برای او درست می کرد بی نظیر و زیبا به نظر می رسیدند. معمولاً گفته میشد که لرد داون تیان هنرمند خیلی با استعدادی است، اما سلیقه اش خیلی بد است. هیچکس نمی دونست که داون تیان در حقیقت در حکاکی و تزئینات مهارت داره و بیشتر چیزهایی که خلق کرده به خاطر این ساده هستند که مشتریانش ارزش وقت و تلاش رو برای او ندارند.

چینگ تونگ دستش رو پایین آورد، اجازه داد تا آستین های بزرگ پایین بیایند و اثر هنری روی مچ دستش رو بپوشاند. او از کنار لایه های ابریشم که در پشت سالن داخلی آویزان بود گذشت و داخل اتاق خوابش شد.

هرچند که اتاق خواب در تاریکی پنهان شده بود، اصلاً تاثیری بر روی بینایی او نداشت. او به طرف تخت بزرگ قدم برداشت و به آرومی روی آن رفت. بالاخره آدامش رو پیدا کرده بود، بنابراین حالا می توانست در آرامش بخوابه.

زمانی که ماه در بالای آسمان قرار گرفت و نیمه شب شده بود...

چشمان مو تیان لیائو با لرزشی بیدار شدند. وقتی که سعی داشت تا زمان حال حاضر رو تخمین بزنه، ذهنش دور این میچرخید که وقتی زمان آزاد پیدا کرد وسیله ای رو بسازه که بتوانه زمان رو بگه، ندونستن زمان دقیق اینکه چه ساعتی است سخت بود.

او چهار زانو روی تخت نشست و چند سنگ روحی رو از دستبند ذخیره سازی اش بیرون کشید. انرژی چی طبیعی در اینجا فراوان بود، بنابراین برای اولین بار که می خواست انرژی چی طبیعی رو به داخل بدنش جذب کنه بیش از حد کافی بود. هرچند محض احتیاط اگر مشکلی به وجود می آمد، نقشه ی جایگزین در دسترس داشت. اگر در اولین تلاش برای جذب انرژی چی شکست می خورد، به شریان های حیاتی اش صدمه می زد، که این باعث میشد یک ماه طول بکشه تا بهبود پیدا کنه. بنابراین عالی میشد اگر در اولین سعی می توانست موفق بشه.

او انگشت وسط دست چپش رو به مچ دست راستش فشرد، سپس دست راستش رو به زیر دست چپ برد، اجازه داد تا نوک انگشت وسطی دست راستش بر روی انتهای انگشت وسط قرار بگیره. انگشتان دیگرش به مانند غنچه ی گل نیلوفر آبی خمیده شدند. زمانی که انرژی چی شروع به حرکت در بدنش کرد، این اطمینان رو پیدا کرد که طرف راست و چپ به همدیگر متصل هستند و قادر بود تا سرعت انرژی چی که به داخل بدنش می آمد رو کنترل کنه.

پلک هایش بسته شدند، اما بینایی اش بدون مانع باقی ماند. روح الهی قوی می توانده نوسانات انرژی چی رو در هوا ببینه، انرژی چی به رنگ قرمز، نارنجی، زرد، سبز و آبی دور او در جریان بود.

روش بهشت این بود که محتاج رو با فراوانی تغذیه می کرد. روشی که نژاد بشر لازم بود تا نیاز بدن های فرودست رو برآورده کنه. از این رو، نحوه ی تهذیبگری بدین صورت بود که خواسته ی بهشتیان رو دنبال کنی و از این فراوانی طبیعت برای پر کردن کمبود بدن های انسانی استفاده کنی.

بدن مو تیان لیائو با اکثریت متفاوت بود. او نمی توانست از پتانسیل روحی اش برای جذب انرژی چی استفاده کنه و باید گام به گام تکنیک چوب مشتعل رو دنبال می کرد. همونطور که در طومار توضیح داده شده بود، او اول باید از پتانسیل روحی اش برای جذب انرژی چی مشخصه ی چوب استفاده می کرد، قبل از اینکه انرژی چی آتش رو به جریان های حیاتی اش بفرستد.

بدن جدید روح الهی اش، همان چوب جاویدان بود. که به نظم طبیعت تعلق داشت، بنابراین آزادانه می توانست چوب رو به خودش جذب کند. هرطور که دلش می خواست، بی شمار گوی های سبز رنگ انرژی چوب دور موتیان لیائو حلقه زده بودند، به طوری که انگار موقعیت رو بررسی می کردند، قبل از اینکه به صورت ناگهانی به داخل بدنش کشیده شوند.

این جرقات جریان انرژی چوب از همه جهان، به صورت مارپیچ به داخل بدنش کشیده می شدند.

طبیعت انرژی چوب قدرتمند و با انرژی حیاتی بالا بود. در حالی که در میان عضلات و استخوان هایش جریان پیدا کرده بود، موتیان لیائو حس کرد که انگار یک جوانه ی کوچک است که آب می نوشد. در حین تغذیه از انرژی چوب، عضلاتش به کندی آرامش پیدا کرد و مفصل هایش از جا پرید. او بادقت طلسمی رو که انگشتانش به آن شکل داده بودند تغییر داد، باعث شد تا جریان انرژی چوب دور بدنش ذره به ذره افزایش پیدا کند. زمانی که جریان انرژی چوب به کلفتی انگشتش شد و سرعتش به بالاترین حدی که میشد رسید، او فوراً کف دستانش رو به همدیگر زد. تمام جریان ها در این اقیانوس انرژی متوقف شد، همه ی چیزهایی که دارای روح بودند.

موتیان لیائو فوراً چشمانش رو ، که با درخششی سبز رنگ پوشیده شده بود باز کرد. او در کشیدن انرژی چوب به داخل بدنش موفق شده بود.

زمانی که جذب قدرت رو به پایان رساند، چشمان موتیان لیائو غرق در شگفتی شده بود. حتی آنهایی که بهترین پتانسیل روحی رو داشتند وقتی که انرژی چوب رو جذب می کردند هنوز با کمی سختی رو به رو می شدند. برای مثال فردی با پتانسیل روح الهی، هرچند که جریان های حیاتیشان عریض است، قدرت جذبشان به وسیله ی گوشت و خون بدن خودشان مسدود می شود. با این وجود برای موتیان لیائو بدن الهی چوبی اش قادر بود تا به خوبی انرژی چوب رو جذب کند.

سرعت جذب برای تهذیبگران با تک مشخصه ی روحی یکسان با استفاده از شاخه های انرژی به مانند بامبوی نازکی است که انرژی چی رو جذب می کنه، در حالی که سرعت تهذیبگری با پتانسیل روحی مثل استفاده از لوله ی بامبو ضخیمی بود. در مقایسه، مو تیان لیائو به طور اساسی از تمام بدنه ی بامبو برای سرکشیدن انرژی چی استفاده کرده بود.

حالا که در بیرون کشیدن انرژی چی چوب موفق شده بود، مو تیان لیائو با غرور نفسش رو بیرون داد قبل از اینکه انرژی چی آتش رو جذب کنه.

معمولا تهذیبگران با دو مشخصه ی روحی باید دو نوع مختلف انرژی چی رو همزمان جذب می کردند، که بدین معنا بود که دو نوع انرژی چی در درون بدنشون باهم برخورد می کرد. مو تیان لیائو واقعا تهذیبگری با دو مشخصه ی روحی نبود، بنابراین، می توانست دو مشخصه رو به صورت جداگونه جذب کنه. او از روح الهی اش برای بررسی مرکز انرژی اش استفاده کرد و متوجه شد که آتش چوبی اش مثل نور کرم شب تاب به سختی سوسو می زند.

او کف دستانش رو جدا کرد و از همان دست برای انجام طلسم قبل استفاده کرد، دستش رو بر روی پایین شکمش شناور کرد، انرژی چی قرمز رنگ رو به مرکز انرژی اش جذب کرد. قبل از اینکه مو تیان لیائو کلمات رو درون ذهنش بخوانه، پیش از این آتش چوبی از هیجان خیز برداشته بود و شروع به حلقه زدن به دور مرکز انرژی اش کرده بود. چرخش خیلی کوچکی از انرژی چی از حرکاتش شکل گرفت، که سپس انرژی چی آتش رو به درون خودش کشید و اجازه داد که جریان بی پایانش به داخل مرکز انرژی کشیده شود.

"اوق..." مو تیان لیائو ناخودآگاه ناله ای کرد. اینطور حس میشد که آن جرقه ی کوچک از طرف عضلاتش به سمت مرکز انرژی اش در حرکت بود، همانطور که جلو می رفت شریان های حیاتی اش رو می سوزاند. درد سوختن برای چند لحظه طول کشید، قبل از اینکه شریان های حیاتی اش به دما عادت کنند، درعوض حالا نسبتا راحت به نظر می رسید.

طوری بود که انگار، سعی داشت تا پاهایش رو در آب داغ خیس کنه و در آخر از همان ابتدای کار آنها رو سوزانده بود. بعد از اینکه بهش عادت کرد، گرمای آن در حقیقت خیلی خوشایند بود.

زمانی که انرژی حیاتی اش دیگر نمی توانست انرژی چی بیشتری رو نگه داره، انقدر خسته شده بود که حتی توان تکون دادن انگشتش رو هم نداشت. او تازه متوجه شد که شعله ی کوچک در مرکز انرژی اش تنها آتش چوبی نیست که دارد. در حقیقت شعله ی کوچکی از آتش چوبی سرتاسر بدنش پنهان شده، اما در حال حاضر تنها می تواند از آتش چوبی در مرکز انرژی اش استفاده کنه. از این رو باید متناوبا با تمرین تهذیبگری برای جذب این شعله های کوچک به داخل مرکز انرژی اش استفاده کند.

از آنجای که قدم گذاشتن در مسیر تهذیب گری بار دیگر به موفقیت رسیده بود. موتیان لیائو برای بقیه ی شب به خواب عمیقی فرو رفت.

در کاخ پینگ نینگ، زیبارویی که در تخت نرم دراز کشیده بود ناگهان چرخید در حالی که پلک هایش باز شده بودند، یک جفت چشم خیره کننده رو در معرض دید قرار داد.

جریان نور ماه از طرف پنجره سایه ای بر روی مژه های بلندش انداخته بود، که زیبایی اش را برجسته می کرد، آن لب های رنگ پریده به همدیگر فشرده شدند و چند کلمه رو شکل دادند، "گندش بزنند..."

او بلند شد و از تخت نرمش بیرون آمد. زمانی که پنجره رو باز کرد، می توانست تمام مسیر رو تا حیاط بیرونی کاخ ببینه، جایی که گردآوری انرژی چی متوقف شده بود. چینگ تونگ یکی از دستانش رو بر روی لبه ی پنجره گذاشت و با یک حرکت نرم از پنجره بیرون پرید. به محض انجام این کار، به شکل بچه گربه ی سفیدی تغییر شکل داد، که بعد از آن قدم در میان تاریکی شب نهاد.

مرد بر روی تخت به خواب عمیقی فرو رفته بود وقتی که بچه گربه ی کوچک روی تختش پرید. بچه گربه به دیده ی تحقیر بدن او رو تکون داد، باعث شد تا موتیان

لیائو ناله ای نامفهوم سر بده و دستانش رو تکون بده، فضای کوچکی رو بین خودشون درست کنه.

گوله پشم به آرومی سرش رو پایین آورد و راهش رو به آغوش مو تیان لیائو باز کرد، هرچند به حد کافی راحت نبود، بنابراین بچه گربه ردهای موتیان لیائو رو کشید تا زمانی که یقه اش باز شد، لباس زیری نرمش رو نمایان کرد، تنها آن زمان بود که بچه گربه با رضایتمندی روی سینه ی انسان نشست.

"شیائو ژائو..." هنوز در رویایش غوطه ور بود، مو تیان لیائو حس کرد که چیزی خردار در کنارش قرار گرفته، بنابراین فوراً لبخند زد و گوله ی پشم رو محکم تر به آغوش کشید.

"احمق گیج."

بچه گربه در برابر چرخوندن چشمانش مقاومت کرد و سرش رو به چونه ی پورموی خدمتکارش کشید، قبل از اینکه چشمانش رو ببندد و به چرت آرامش بخشی فرو بره...

تئاتر کوچک:

نجار: استاد چرا از تخت این شاگرد در نیمه های شب بالا رفتید....؟

استاد: این والا حضرت اینجاست تا تمرین هات رو بررسی کنه.

نجار، این برای شما خیلی دردسر آفرین نیست؟ چرا من برای تهذیبگری به اتاق شما نیام؟ (نگاهی صادقانه)

استاد:.... (پنجه اش رو بالا میبره، شاگرد احمقش رو پرتاب می کنه)

• آههههه شیائوژائو نمی تونه بدون مو تیان لیائو به خواب بره.